

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بهرام رحمانی
۱۰ فبروری ۲۰۱۹

از خصومت بین کمونیست‌ها و آنارشویست‌ها چه طبقه‌ای سود می‌برد!؟

کمونیسم و آنارشویسم تاریخ مشترکی دارند و کمابیش یک جنبش سیاسی محسوب می‌شوند و به همین دلیل، مواضع مشترک زیادی دارند. گرچه اختلافاتی نیز بین این دو گرایش تاریخی، به ویژه مقوله «دولت» بشر وجود دارد. اما سوال این است که، از «خصومت بین کمونیست و آنارشویست چه طبقه‌ای سود می‌برد!» به نظر شما جواب ساده است: کاپیتالیسم!



مارکس، باکونین را یک ایده‌آلیست احساساتی می‌دانست. باکونین، مارکس را یک آدم خودخواه و یک انقلابی نامید. ولی باکونین از دانش وسیع مارکس به تعجب آمد. هشت سال بعد از آشنائی آن دو، جنبش کمونیستی و جنبش آنارشویستی از هم جدا شدند. باکونین در جدل خود با مارکس، او را مخالف خود نمی‌دانست، بلکه مارکس را یک مبارز صادق ولی تکنوکرات می‌نامید.

در تاریخ فرهنگ غرب تاکنون، ادیبان و هنرمندان بی‌شماری باکونین را در آثار خود مطرح نموده‌اند؛ از آن جمله تورگنیف، گوگول، داستایوسکی، چرنیشفسکی، بلینسکی، یوسف کنراد، ریکاردا هاوخ، والتر بنیامین، ریچارد واگنر، انسبرگر و غیره.

باکونین در زمان دانشجویی غیر از محفل هگلی‌های چپ، به کلاس درس وردر و شلینگ می‌رفت. او در پاریس غیر از مارکس، با پرودن و ویکتور هوگو نیز آشنا شد. وی با اشاره به مارکس می‌گفت که هدف یک انترناسیونال باید یک سوسیالیسم آزادی‌بخش باشد و نه یک سوسیالیسم اتوریته.

خانم ریکاردا هاوخ در کتاب بیوگرافی باکونین و با اشاره به مارکس نوشت که هدف یکی از آن دو، یک زندگی طبیعی انسانی، و هدف دیگری یک سازمان‌دهی تولید و پخش کالا بود.

در دائرة المعارف‌های ستالینیستی، باکونین را یک انقلابی خرده بورژوائی نامیده‌اند که در انقلاب شهرهای پراگ و درسدن در سال ۱۸۴۸ شرکت نموده بود.

غیر از فرانسه، در نیمه اول قرن ۱۹، پولند، روسیه، ایتالیا، و اسپانیا نیز دچار انقلاب شده بودند، در پاریس سنگرهای خیابانی بخشی از معماری شهر گردیدند. شعار آزادی برای هر گروهی تعریف خاصی داشت. در المان بعضی سالنامه‌ها به سبب درج مقالات باکونین، ممنوع شدند. بعدها گورچف در رابطه با نامه‌های باکونین از تبعیدگاهش در روسیه تزاری گفته بود که آنان شاهکار درک یک انسان زنده به‌گور در زمان اسارت هستند.

باکونین را بعضی از هم‌عصرانش در هر زمینه‌ای، انسانی افراطی توصیف می‌کنند مخصوصاً در تنفرش از حاکمیت سیاسی ارتجاع روز آن زمان.

امروز اشاره می‌شود که زندگی او از سفر، فرار، مبارزه، مقاومت، تبلیغ، افشاگری و زندان تشکیل شده بود. او در روسیه و در اروپا دوبار به حکم اعدام محکوم شد ولی توانست فرار نماید. در یک تظاهرات در شمال ایتالیا او مجبور شد که در لباس یک روحانی مسیحی از تعقیب پولیس فرار کند.

باکونین سرانجام در سال ۱۸۷۶ در درمانگاه خصوصی یک پزشک آشنا در سوئیس درگذشت. در شوروی بعد از انقلاب اکتوبر در سال ۱۹۱۹، هنرمندان آوانگارد مجسمه‌ای از او را در مسکو برقرار کردند ولی بعد از چند سال بلشویک‌ها آن را به‌کنار زدند.

گرچه باکونین خالق هزاران نامه، مقاله، اعلامیه، شب‌نامه و غیره است، او ولی در زمان حیات فقط یک کتاب نوشت. وی در بستر مرگ افسوس می‌خورد که چرا وقت کافی نیافت تا در باره آنارشیسم و اخلاق نیز کتابی بنویسد. غالب آثار ناتمام او در پایان عمر و در سوئیس نوشته شده‌اند؛ از آن جمله پیرامون ارتجاع در المان، جواب یک انترناسیونال به مارنینی، و کتاب دولت‌گرایی و آنارشیسم، که روی جنبش نارودنیک‌های روسیه اثر مهمی گذاشت.

میشائیل باکونین میان سال‌های ۱۸۱۴ تا ۱۸۷۶، زندگی کرد. پدرش از اشراف خرد روسیه بود که با محافل لیبرال تماس داشت و سیستم مالک‌الرعیتی را در روستاهای خود لغو نموده بود. باکونین غیر از علاقه به موسیقی و ریاضیات به پرسش‌های فلسفی و ادبیات کشورهای فرانسه، المان و پولند نیز علاقه مند بود. او در سال‌های نوجوانی سال‌ها در مسکو به تدریس خانگی و ترجمه آثار گوته، هگل و فیخته پرداخته بود. باکونین در سال ۱۸۴۰ میلادی به المان رفت تا به تحصیل فلسفه المانی بپردازد ولی در آنجا یک زندگی مبارزه اجتماعی را آغاز نمود که حدود ۴۰ سال طول کشید.

واژه «آنارشی» ریشه یونانی دارد و از واژه «آنارکیا - Anarkia» به معنای مخالف با قدرت یا بدون حاکمیت می‌آید و تا پیش از ۱۸۴۰، که پیر ژوزف پرودن^۲ آن را برای نامگذاری اجتماعی و سیاسی خود برگزید. بحث پرودن این بود که سازمان‌یافتگی بدون وجود حکومت هم مطلوب است و هم ممکن. در سیر اندیشه‌های سیاسی، آنارشیسم را می‌شود خواست نهائی سوسیالیسم دید.

از نظر تاریخی، آنارشیسم نه تنها برآمده از شکاف عمیق میان محرومان و تهی‌دستان و ثروتمندان در همه جوامع، و علت مبارزه تهی‌دستان برای دستیابی به سهم خود از دارائی مشترک بود، بلکه پاسخ به پرسش اساسی «اشتباه چه بود؟» به حساب می‌آمد که پس از پیامدهای انقلاب فرانسه مطرح شد.

آنارشیست‌ها و پیشگامان آن‌ها با نیروهای سیاسی چپ و سوسیالیست اختلاف داشتند. آن‌ها تصریح می‌کردند طبقه جدید سیاست‌مداران، که اولویت‌شان همانا بر پائی دوباره حکومت مقتدر و متمرکز بود، قطعاً به کارگران و دهقانان خیانت کردند؛ کارگران و دهقانانی که پس از قرن‌ها این فرصت را یافته بودند که بهره‌مکنشی و خودکامگی را پایان دهند. پس از پیروزی هر قیام انقلابی، که معمولاً مردم عادی جورش را می‌کشیدند، حاکمان جدید در به کارگیری خشونت و وحشت، پولیس مخفی، و ارتش دائم و حرفه‌ای، به منظور حفظ سیطره خود، لحظه‌ای درنگ نمی‌کردند.

در نظر آنارشیست‌ها حکومت خود دشمن به حساب می‌آید. اما آن‌ها در همه انقلاب‌های قرن‌های نوزدهم و بیستم و در مبارزه امروزه علیه کاپیتالیسم حضور فعالی داشتند و دارند.

گرایش عمده مکتب آنارشیسم در طول بیش از یک قرن آنارکو کمونیسم بوده است. این جریان معتقد است اجتماعات محلی، که دیگر انجمن‌ها حول اهداف مشترک متعددی متحد شده‌اند، باید مالکیت زمین، منابع طبیعی و وسایل تولید را مشترکاً در دست گیرند. این گرایش با سوسیالیسم دولتی متفاوت و با ایجاد هر گونه قدرت مرکزی در تضاد است.

تأکید آنارکوسندیکالیسم بر کارگران صنعتی تشکل یافته است که می‌توانند، از طریق «اعتصاب عمومی اجتماع»، از سرمایه‌داران سلب مالکیت کنند و بدین ترتیب صنایع و اداره امور آن را در دست بگیرند.

معمولاً، تاریخ آنارشیسم را با چهار متفکر و نویسنده بزرگ می‌شناسد. اولین آن‌ها ویلیام گادوین (۱۸۳۶-۱۷۵۶) بود که در کتاب خود با عنوان پرسش‌هایی راجع به عدالت سیاسی، چاپ ۱۷۹۳، موضع آنارشیسم را در برابر دولت، قانون، مالکیت، و نهادهای حکومتی شرح داد. گادوین همسر مری وولستونکرافت و پدر مری شلی بود؛ او هم وارث سنت مخالف با کلیسای انگلستان و هم میراث‌دار فیلسوفان فرانسوی به حساب می‌آمد. این کتاب او را به شدت مشهور ساخت، ولی اندکی بعد در فضای سیاسی اوایل قرن نوزدهم با خصومت و بی‌اعتنائی مواجه شد، و با این‌که مخفیانه در محافل رادیکال خوانده می‌شد، در دهه ۱۸۹۰ بود که جنبش آنارشیستی دوباره به آن اهمیت داد.

دومین این پیشاهنگان پیر ژوزف پرودن (۱۸۶۵-۱۸۰۹) نام داشت. پرودن، که مبلغ سیاسی بود، اولین کسی است که خود را آنارشیست نامید. او در سال ۱۸۴۰ با نوشتن مقاله‌ای به نام «مالکیت دزدی است» مشهور گردید. اما او همچنان معتقد بود که «مالکیت آزادی است». پرودون هیچ تناقضی میان این دو شعار نمی‌دید، زیرا به گمان او واضح بود که اولی درباره زمین‌داران و سرمایه‌دارانی است که مالکیت آن‌ها حاصل غصب و استثمار است، و حکومت، قوانین مالکیت، پولیس و ارتش آن را برایشان حفظ می‌کند؛ حال آن‌که شعار دومی درباره خانواده دهقان یا پیشه‌ور است که داشتن مسکن، زمین برای کشاورزی، و وسایل حرفه خود حقی مسلم و طبیعی می‌باشد. اما این به معنی اجازه حق مالکیت یا تسلط بر خانه، زمین، و وسایل امرار معاش دیگران نیست. به پرودن انتقاد می‌شد که بازمانده دنیای دهقانان و پیشه‌وران ساده در اجتماع‌های کوچک است، اما او همیشه آماده بود با برشمردن اصول اتحادیه‌ی موفق به این انتقاد پاسخ دهد.

سومین چهره برجسته آنارشیسم کلاسیک انقلابی روس میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴) است، که به حق به سبب منظره‌اش با مارکس در بین‌الملل اول در دهه ۱۸۷۰ مشهور شد. باکونین می‌گفت: «آزادی بدون سوسیالیسم بی‌عدالتی و امتیاز انحصاری است، اما سوسیالیسم بدون آزادی برده‌داری و وحشی‌گری است.»

آخرین این متفکران مهم اشراف زاده‌ای به‌نام پیتر کروپوتکین (۱۸۴۲-۱۹۲۱) باز هم اهل روسیه بود. شهرت اصلی او به سبب کارهایش در مقام جغرافی‌دان و مجموعه کتاب‌ها و جزواتی بود که در آن‌ها می‌کوشید پایه‌های علمی آنارشیسم را روشن سازد. «غلبه بر نان» (۱۸۹۲) کتابچه‌ای درباره خودسازماندهی در جامعه پس از انقلاب بود و «بیاری به یکدیگر» (۱۹۰۲) را برای مقابله با برداشتهای غلط از داروین‌یسم نوشت که سرمایه‌داری رقابتی را توجیه می‌کرد. کروپوتکین در کتاب خود، بر اساس مشاهده علمی جمع‌های حیوانی و اجتماعات انسانی، ثابت می‌کند که رقابت درون گونه‌ای اهمیت بسیار کمتری از همکاری به‌مثابه پیش شرطی برای بقا دارد.

«مزرعه، کارخانه و کارگاه» (۱۸۹۹) رساله‌ی کروپوتکین درباره انسانی ساختن کار و محیط آن، از راه یکی سازی کشاورزی و صنعت، کار فکری و بدنی، و آموزش ذهنی و عملی بود. آثار او، که بیش از دیگر نویسندگان آنارشیست در سراسر جهان خوانده می‌شد، آنارشیسم را با عقاید جدید بوم‌شناسی اجتماعی و تجربه‌های روزمره پیوند می‌داد.



جدا از هر نظر موافق و مخالف بین کمونیسم و آنارشیسم، این دو گرایش، سرنوشت و تاریخ مشترکی دارند. شاید نتوان این تاریخ را به اندازه تاریخ بشر، توضیح داد، دست‌کم از انترناسیونال اول تا به امروز و با اتکا به اسناد تاریخی می‌توانیم این دو گرایش و اختلافات و اشتراکات آن‌ها مورد بحث و بررسی قرار دهیم. همه شواهد تاریخی نشان می‌دهند که این دو گرایش در بسیاری از زمینه‌های طبقاتی طبقه کارگر، بحث‌ها و تدوین‌ها و مبارزات مشترک تاریخی دارند به‌عنوان مثال، حضور مشترک کمونیست‌ها و آنارشیست‌ها در حرکت بین‌الملل مشترک به نام «انترناسیونال اول».

کارل لندونر که از مورخان بزرگ سوسیالیست است، در کتاب سوسیالیسم اروپایی: تاریخچه‌ای از اندیشه‌ها و جنبش‌ها (۱۹۵۹) می‌نویسد: «مطمئننا بین آنارشیسم فردگرا و آنارشیسم جمع‌گرا یا کمونیستی تفاوتی هست؛ باکونین خود را یک آنارشیست کمونیست می‌دانست، اما آنارشیست‌های کمونیست هم اعمال زور جامعه بر فرد را تصدیق نمی‌کنند. تفاوت آن‌ها با فردگرایان در این است که معتقدند بشر، اگر از بند زور و اجبار رها شود، به روابط داوطلبانه از نوع کمونیستی‌اش روی خواهد آورد، در صورتی که طرف دیگر معتقد است انسان آزاد درجه بالایی از انزوا را ترجیح خواهد داد. آنارشیست‌های کمونیست حق مالکیت خصوصی را که توسط قدرت دولت برپاست رد می‌کنند. آنارشیست‌های فردگرا متمایل به حفظ مالکیت خصوصی به‌عنوان شرط ضروری استقلال فردی هستند بی‌آن‌که روشن پاسخ دهند در غیاب پولیس و دادگاه چه‌طور می‌توان مالکیت را حفظ کرد.»

عقاید سیاسی به همین سرعت که در قرن بیست و یکم اقیانوس را می‌پیماید در قرن هجدهم آن را می‌پیمود، و انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه را گریزناپذیر می‌ساخت. جفرسون، پین، و فرانکلین در هر دو این انقلاب‌ها نقش داشتند و در همین حال، ویلیام گادوین در اثر خود، پرسش‌هایی راجع به عدالت سیاسی، موضوع آنارشیسم را در مبنای آن مطرح کرده است.

آنارشیسم در انقلاب‌های اروپای ۱۸۴۸، دوباره ظهور کرد. در سال بعد، پس از ناکامی انقلاب در درسدن، باکونین زندانی و محکوم به مرگ شد، و یک سال بعد به اتریشی‌ها تحویلش دادند، دوباره محکوم شد، و یک سال پس از آن، این‌بار، به روس‌ها تحویل داده شد. شش سال را در دز پتر و پل در سنت پترزبورگ گذراند و بعد به سیبری تبعید شد، که سرانجام از آنجا گریخت و از راه ژاپن به لندن، سان فرانسیسکو و نیویورک سفر کرد. پس از جنگ فرانسه-پروس در ۱۸۷۰، عقاید فدرالیستی پرودون در شکل‌گیری کمون زود گذر پاریس و «مانیفست خطاب به مردم فرانسه» در آوریل ۱۸۸۱ مؤثر بود. این مانیفست تأکید می‌کرد:

خودگردانی کامل این کمون به همه محله‌های پاریس گسترش یافته است و همه از حقوق کامل برخوردار شده‌اند و هر مرد فرانسوی، شهروند عادی یا کارگر، از قابلیت‌های خود بهره کاملی گرفته است. تنها عاملی که کمون خودگردان را محدود می‌کند خودگردانی همسان سایر کمونته‌هایی است که به این پیمان پایبندند؛ پیوند آن‌ها آزادی فرانسه را تضمین می‌کند.

برخی از نظریه‌پردازان، منشاء آرمان‌های آنارشیستی را در قیام‌های بردگان در دوران باستان، شورش‌های دهقانی در اروپای قرون وسطی، اهداف جنبش «دیگرها» در انقلاب دهه ۱۶۴۰ انگلستان، انقلاب‌های ۱۸۷۹ و ۱۸۴۸ فرانسه، و کمون پاریس در ۱۸۷۱ جست‌وجو می‌کردند. در قرن بیستم، آنارشیسم در انقلاب ۱۹۱۱ مکزیک، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، و از همه برجسته‌تر در انقلاب اسپانیا، که در پی آن شورشی نظامی پدید آمد که جنگ داخلی ۱۹۳۶-۱۹۳۹ را تسریع کرد، نقش داشت.

گوستاو لانداور، آنارشیست المانی، این‌گونه توضیح داده است:

«حکومت چیزی نیست که انقلاب آن را از میان ببرد، بلکه وضعیت یا رابطه‌ای بین انسان‌ها و شیوه‌ای از رفتار آدمی است؛ با ایجاد روابطی جدید و با رفتاری دیگر می‌توان آن را از میان برد.»

در واقع، آنارشیسم برگشت‌پذیری طولانی دارد. هیچ جامعه‌ای در اروپا، امریکای لاتین و آسیا نیست که نشریه، تبلیغ‌گر، جرگه پیروان، فعال زندانی و جان‌باخته آنارشیست نداشته باشد.

انتشارات آنارشیست‌ها در المان پس از هیتلر، در ایتالیا پس از موسولینی، در اسپانیا پیش از فرانکو، در پرتغال پس از سالازار، در آرژانتین پس از ژنرال‌ها، و در روسیه پس از هفتاد سال سرکوب وحشیانه، دوباره فعال شد. برای آنارشیست‌ها این نشانه آن بود که آرمان جامعه‌ای خودسامان، بر پایه همکاری داوطلبانه و نه اعمال زور، سرکوب‌ناپذیر است.

در انقلاب‌های مهم قرن بیستم، ویژگی‌های آنارشیستی دیده می‌شد، اما در همه این انقلاب‌ها، آنارشیست‌ها و سایر انقلابیون قربانی حاکمان جدید شدند. در مکزیک، ریکاردو فلورس ماگون و برادرانش در ۱۹۰۰ چاپ روزنامه‌ای آنارکوسندیکالیستی با نام «رجنراسیون» را آغاز کردند و به مخالفت با دیکتاتوری پورفیریو دیاز پرداختند؛ این روزنامه به آن سوی مرز یعنی کالیفرنیا هم، در زمانی که چاپ چنین آثاری بسیار دشوار بود، راه پیدا کرد. با سقوط دیاز، ماگون با دهقان انقلابی املیانو زاپاتا در ایالت مورالس در جنوب ارتباط برقرار کرد و با تلاش زمین‌داران بزرگ برای تسخیر زمین‌های کشاورزان فرودست به مبارزه پرداخت. می‌گویند ماگون با خواندن و بحث کردن درباره غلبه بر

نان اثر کروپاتکین به زاپاتا سواد آموخت. زاپاتا را در ۱۹۱۹ به دام انداختند و او را از پای در آوردند، در حالی که ماگون در ایالت متحده زندانی شد و در سال ۱۹۲۳ در زندان لیون ورث به قتل رسید. عجیب آن‌که، از هردوی این‌ها در موزه مردان مشهور مکزیکوسیتی تجلیل می‌شود. این دوره، EZLN (ارتش آزادی بخش ملی زاپاتیستا) در مکزیک و MST (جنبش روستائیان بدون زمین) در برزیل تجسم امروزی مبارزه زاپاتا به حساب می‌آیند. در هر دوی این جنبش‌ها، دهقانان سلب مالکیت شده برای کنترل اشتراکی زمین‌هایی که الیگارش‌ی مزرعه‌داران بزرگ تصاحب کرده‌اند مبارزه می‌کنند.

آنارشسیسم نظریه سیاسی و اجتماعی است که با وجود تحمل ضربات تاریخی زیاد، همواره نو مانده و در کشورهای مختلف سر برآورده است.

در سال ۱۹۶۲، «جورج وودکاک» کتابی ۴۷۰ صفحه‌ای به نام «آنارشسیسم» نوشت که انتشارات پنگوئن آن را پیوسته چاپ و منتشر کرده است؛ این کتاب به زبان‌های زیادی ترجمه شده است و شاید پرخواننده‌ترین کتاب در این موضوع در جهان باشد.

وودکاک تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۵، چندین پی‌نوشت برای روز آمد کردن کتاب به آن افزود.

در ۱۹۹۲، پیتر مارشال کتابی در بیش از ۷۰۰ صفحه به نام مطالبه «امر ناممکن: تاریخ انارشسیسم» (انتشارات هارپر کالینز) نگاشت که به نظر می‌رسد در فروش جهانی از کتاب قبلی پیشی گرفته است. چاپ این کتاب وودکاک را آسوده خاطر کرد: او نوشت، «حالا کتابی هست که، وقتی از من می‌پرسند چه موقع می‌خواهم کتاب انارشسیسم خود را روز آمد سازم، خوانندگان را به آن ارجاع می‌دهیم.» «من هم، همانند دیگر خوانندگان، از توانایی پیتر مارشال در ساده‌سازی مفاهیم پیچیده و کندوکاوش در زوایای ناشناخته تاریخ انارشسیسم بسیار سپاسگزارم.

برای دهه‌ها، وقتی در جست‌وجوی عقیده یا واقعییتی بودم، به نیکلاس والتر تلفن می‌زدم؛ او در سال ۲۰۰۰ در گذشت. جزوه کوچک و پاکیزه او به نام «درباره انارشسیسم» بخشی از گنجینه جهانی آثار انارشسیستی محسوب می‌شود؛ این اثر هنوز در مخازن کتاب فروشی انتشارات فریدم موجود است. کاری که من انجام داده‌ام گلچین کردن بوده است: صرفاً کوششی برای آشنائی خواننده با عقاید انارشسیستی با تعداد محدودی از کلمات و ارجاع او به منابع بیشتر...

کتاب انارشسیسم «وارد کامل»، یکی از کتاب‌های جالب و خواندنی است.

«کالین وارد»، متولد ۱۹۲۴ در شهر وانستید واقع در استان اسکس بریتانیا است. وی بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۰، سردبیری روزنامه انارشسیستی فریدم را به عهده داشت. در سال ۱۹۶۱، ماهنامه‌ای انارشسیستی با نام انارشی پایه‌گذاری کرد و تا سال ۱۹۷۰، سردبیر آن مجله بود. کالین وارد زمانی که در ارتش بریتانیا در زمان جنگ جهانی دوم خدمت می‌کرد به انارشسیسم روی آورد. او که مشترک نشریه انارشسیستی گزارش جنگ در ۱۹۴۵، از محل خدمت خود به لندن فراخوانده شد تا در دادگاه سردبیران این نشریه شهادت دهد؛ آن‌ها متهم بودند با چاپ مقاله‌ای سربازان را به ترک انجام وظیفه تشویق کرده‌اند. کالین وارد به شدت علیه این اتهام صحبت کرد، گرچه، سرانجام، نویسندگان به حبس محکوم شدند. او، در سال‌های دهه ۱۹۵۰، با جدیت در فعالیت‌های انارشسیستی پرداخت. در ۱۹۷۱، به مقام کارشناس آموزشی انجمن برنامه‌ریزی‌های شهری-استانی بریتانیا برگزیده شد. کالین وارد آثار بسیاری در حوزه آموزشی، معماری و برنامه‌ریزی شهری تألیف کرده است. مهم‌ترین اثر او به نام کودکان در شهر (۱۹۷۸) درباره کیدکان خیابانی است.

از دیگر آثار او می‌توان به انارشی در عمل (۱۹۷۳) و مسکن رویکردی انارشسیستی (۱۹۷۶) اشاره کرد. عقاید انارشسیستی کالین وارد مبنی بر این نظریه است: تمامی اشکال سازمان‌های اجتماعی سلطه‌جو و قدرت‌گرا باید از میان

بروند و جای آن‌ها را سازمان‌های خودگردان و غیرسلسله مراتبی بگیرند. در ۲۰۰۱، دانشگاه انگلیا راسکین به آقای «وارد» نشان دکترای افتخاری اعطا کرد.

در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، شعارهای آنارشیستی نظیر «نان و آزادی» و «قدرت از آن شوراها» در قدرت‌گیری بلشویک‌ها نقش داشت، ولی واقعیت روزمره در حکومت جدید با آن شعارها تفاوت بسیاری پیدا کرد. قهرمان آنارشیست این انقلاب، دهقان اکرایی به‌نام نستور ماخنو، برنامه مصادره زمین برای دهقانان و دفاع از آنان در برابر بلشویک‌ها و روس‌های سفید را سازمان‌دهی می‌کرد. اما گلدمن و الکساندر برکمن، که از ایالات متحده اخراج شده بودند، و کروپاتکین، که مجبور شده بود چهل سال در خارج از روسیه زندگی کند، از جمله تبعیدبانی بودند که به روسیه برگشتند. کروپاتکین دو نامه انقلابی خطاب به لنین نوشت و در نامه‌ای خطاب به کارگران اروپای غربی درس‌های انقلاب روسیه را شرح داد. مراسم خاکسپاری او در ۱۹۲۱ آخرین دفعه‌ای شد که آنارشیست‌ها آزاد بودند؛ بعد از آن و تا سال ۱۹۵۶ که آرام‌آرام از بند آزاد شدند، در اردوگاه‌های ستالینی زندانی بودند.

گلدمن و برکمن کوشیدند پس از ترک روسیه، واقعیت را در روسیه لنینی آشکار کنند، اما، دریافتند چپ سیاسی در غرب پیام آن‌ها را «ضد انقلابی» تلقی می‌کند و مردود می‌شمارد. چپ سیاسی مشابه چنین برنامه‌ای را درباره آنارشیست‌هایی در پیش گرفت که برای افشای حقایق اتحاد شوری کوششی مستمر می‌کردند؛ این در حالی بود که نفوذی‌های ستالینیستی یک‌پارچگی تعداد بسیار زیادی از سازمان‌های کارگری در غرب را به هم زده بودند.

سنت آنارشیستی ایتالیا با اقامت باکونین در آن‌جا آغاز شد، تا جانشین دیگر چون گاریبالدی و ماتسینی شود که ناسیونالیسم‌شان را باکونین به‌سبب اعتقاد به فدرالیسم و خودگردانی اشتراکی در مخالفت با خود می‌دید. این دوره از زندگی باکونین صرف مجادله با مارکس شد. دوست او اریکو مالاتسلا، که در دوره موسولینی در بازداشت خانگی در گذشت، جریاناتی از آموزه‌های آنارشیستی در ایتالیا و امریکای لاتین به راه انداخت که تا به امروز به‌شکل مبارزه، و چاپ کتاب و نشریه نمود چشم‌گیری دارد.

در شرق دور، عادت فرستادن جوانان خانواده‌های متمکن به اروپا برای تکمیل تحصیلات زنجیره‌ای از دانشجویان انقلابی به دنبال آورد که با خود پیام‌های آنارشیستی کروپاتکین در کتاب‌های عقیدتی اش چون غلبه بر نان، یاری به یکدیگر، و به ویژه مزرعه، کارخانه و کارگاه از پاریس به چین می‌آوردند. بسیاری از چرخش‌ها و دگرگونی‌ها در سیاست حزب کمونیست چین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ارتباطی آشکار با برنامه‌های کروپاتکین داشت، گرچه البته، نهایت بی‌اعتنائی به رنج انسان‌ها به این برنامه‌های سیاسی تحمیل شده بود. رمان‌نویس مشهور پاپچین (لی پای کان) اما گلدمن را مادر معنوی خود می‌دانست و نام مستعار خویش را با وام گرفتن بخش‌های از اسم باکونین و کروپاتکین ساخته بود. نیازی به یادآوری نیست که اوبارها مجبور به گذراندن دوره‌های «بازآموزی» شد، و در ۱۹۸۹، او را به علت حمایت از تظاهرکنندگان میدان تیان آن من در سن ۸۴ سالگی بازداشت کردند.

اما کشوری که آنارشیسم در آن ریشه‌های عمیق داشت اسپانیا کشوری بود که در دهه ۱۹۳۰ هم اتحادیه کارگری آنارکوسندیکالیست فراگیری به‌نام CNT (کنفدراسیون ملی کارگران) در آن وجود داشت و هم گروه آنارشیستی با نام FAI (فدراسیون آنارشیستی ایبری) در آن فعال بود که متناوب از زندگی زیرزمینی در می‌آمدند و حضوری علنی می‌یافتند. انقلاب یازده جولای ۱۹۳۶ در اسپانیا اختلاف عمیق دیگری را نمایان می‌سازد که بین روایت آنارشیست‌ها از اوضاع و دریافت و توصیف دیگر جریان‌های مؤثر در این رویدادها وجود دارد.

در ۱۸ جولای ۱۹۳۶، دولت جبهه خلق سه بار در طول روز جلسه تشکیل داد تا در باره چگونگی مقابله با شورش ژنرال‌ها در مراکش بحث کند؛ این شورش به سمت سرزمین‌های اصلی اسپانیا در حال پیشروی بود و غالباً نتیجه این

جلسات این بود که مقاومت بیهوده است. در این حین در بسیاری از شهرها و مناطق، نه تنها اسلحه پادگان‌ها مصادره و نگهبانان بازداشت شده بودند، بلکه اعضای CNT کنترل کارخانه‌ها، حمل و نقل، و زمین را در دست گرفته بودند. روز بعد، نه تنها جنگ ضد شورش فرانکو شروع شد، بلکه انقلاب مردمی آغاز گشت.

در ۱۹۳۶، کارگران CNT و FAI سیستم‌های حمل و نقل بارسلونا را در اختیار گرفتند و خدمات آن را به مردم گسترش دادند.

شورش فرانکو با کمک تسلیحاتی، نیروی نظامی، هواپیماهای بمبافکن ایتالیایی موسولینی و المان نازی همراه بود، اما پیمان عدم مداخله، که دولت‌های بریتانیا و فرانسه آن را تأیید کرده بودند، کمک نظامی اتحاد شوروی به نیروهای ضد فاشیست را - که به قیمت ذخایر طلای اسپانیا تمام شده بود- محدود می‌کرد. آن‌ها جریمه سنگین‌تری را به سبب کمک شوری می‌پرداختند. سیاست خارجی ستالین خواستار طرد انقلاب اسپانیا به سود ایده «جبهه خلق» بود.

در آوریل ۱۹۳۹، جنگ در اسپانیا، با به‌جای گذاشتن تعداد بسیار زیادی کشته، به پایانی غم‌انگیز رسید. در اوت همان سال، ستالین و هیتلر پیمان عدم تخاصم امضاء کردند و در سپتامبر جنگ جهانی دوم آغاز شد. حکومت فرانکو تا پایان مرگ این دیکتاتور در ۱۹۷۵ ادامه یافت. شکست مخالفان منجر به انتقام‌گیری وسیع از کسانی شد که جرات کرده بودند با فرانکو مخالفت کنند. اعدام‌ها بی‌شمار و بازداشتگاه‌ها مملو از زندانی بود. میلیون‌ها اسپانیایی در تبعید روزگار سپری می‌کردند. از دیدگاه آنارشیست‌ها، اسپانیا محل رویدادهای شگفت بود. از نظر اشتراکی کردن کشاورزی و صنعت، اسپانیا مثالی زنده و شوق برانگیز از نظریه‌های کروپاتکین درباره مصادره و کنترل بدست کارگران بود. در قسمت‌هایی از کشور که واحدهای نظامی طرفدار فرانکو اشغال نکرده بودند، کارگران زمین‌های گسترده‌ای را مصادره کردند. اسپانیا عمدتاً سرزمین کشاورزی بود که در آن ۶۷ درصد زمین‌ها در تملک ۲ درصد زمین داران قرار داشت. در همان زمان بسیاری از ملک‌های کوچک نمی‌توانستند نان حتی یک خانواده را تأمین کنند. جرال برنان، در کتاب کلاسیک خود هزارتوی اسپانیا، توضیح داده بود که «تنها راه‌حل منطقی برای نواحی وسیع اسپانیا اشتراکی کردن آن است.»

در ۱۹۳۶، تخمین زده می‌شد در مناطقی که در اشغال نیروهای فرانکو قرار نداشت، حدود سه میلیون مرد و زن و کودک در کمون‌های اشتراکی زندگی می‌کردند. ناظران از اشتراکی کردن کارخانه‌ها در کاتالونیا و ار نو سامان خدمات عمومی مانند حمل و نقل، تلفن، گاز، برق در بارسلونا گزارش‌های یکسان ارائه دادند.

زبان‌شناس امریکائی نوام چامسکی به‌یاد می‌آورد که در زمان نوجوانی‌اش در نیویورک مطالبی راجع به این دست‌آوردها در نشریه آنارشیستی به زبان یدیش با نام فریه‌آربترشتیم می‌خوانده است. گزارشی در ذهن او مانده است درباره دهکده‌ای گرفتار فقر در اسپانیا به‌نام ممبریلا که هشت هزار نفر در کلبه‌های فقیرانه این روستا «بدون روزنامه، سینما، کافه یا کتابخانه» زندگی می‌کردند. اما روستائیان در غذا، پوشاک و ابزار با هم شریک بودند. «این گرچه، نه اجتماعی ساختن ثروت که اجتماعی ساختن فقر بود... ممبریلا شاید فقیرترین دهکده اسپانیا باشد اما عادلانه‌ترین آن‌ها هم هست.» چامسکی شرح می‌دهد:

روایت‌هایی از این دست، با نگرانی‌هایی که راجع به روابط انسانی و آرمان جامعه عادلانه دارد، در نظر روشن‌فکران امروزی عجیب جلوه می‌کند، و بنابراین آن را مایه تمسخر قرار می‌دهند، و یا ساده‌لوحانه و ابتدائی می‌خوانند یا به‌گونه‌ای دیگر غیرعقلانی می‌دانند. فقط هنگامی که چنین قضاوت‌های نسنجیده‌ای کنار گذاشته شود تاریخ‌نگاران خواهند توانست به مطالعه جدی این جنبش مردمی بپردازند که جمهوری اسپانیا را در یکی از مهم‌ترین انقلاب‌های اجتماعی که تاریخ به‌خود دیده دگرگون ساخته است.

شعار «زمین متعلق به توست. روی آن کار کن» روی قطاری در کاتالونیا، در ۱۹۳۶ نوشته شده بود. اما اکنون پژوهش‌های مهمی صورت گرفته است و چامسکی بر اهمیت آن‌ها و درس‌های آن برای آینده تأکید می‌کند، زیرا چنان که او می‌گوید:

چیزهائی که به‌شخصه مرا جذب آنارشیزم می‌کند گرایش‌هائی در آن است که می‌کوشد مشکلات جامعه‌های صنعتی با سازمان‌دهی پیچیده را در چهار چوب سازمان‌ها و ساختارهای آزاد حل کند. تجربه اسپانیا با معیارهای او دیگر اتفاق نیفتاد، اما رویداد ۱۹۳۶ نظراتش را کاملاً تأیید می‌کند. به این دستاوردها در رسانه‌های خبری اروپای غربی، به‌جز نشریات آنارشیزستی و چپ افراط‌گرای غیرکمونیستی، توجه چندانی نشد، و زمانی که جورج اورول، پس از بازگشت از اسپانیا، کوشید با کتاب خود ادای احترام به کاتالونیا در ۱۹۳۷ توطئه سکوت در این باره را بشکند تنها سیصد نسخه از این کتاب فروش رفت و بقیه تا سال ۱۹۴۰ در کتاب‌فروشی‌های آنارشیزستی خاک خورد. دهه‌ها بعد، فیلم زمین و آزادی کن لوچ با استقبال پرشوری در اسپانیا مواجه شد، چون بخش مهم از جنگ داخلی را، که تاکنون در خود اسپانیا هم ناشناخته مانده بود، به نمایش در آورد.



اگر بخواهیم خارج از اروپا با سازمان‌های آنارشیزستی قدرتمند آشنا شویم نمونه آنارشیزست‌های مصر، نمونه خوبی است. به‌خصوص این سازمان در دوره سرنگونی حسنی مبارک و مرسی بسیار فعال بود.

رسانه‌های بزرگ از جمله بی.بی.سی. گزارش دادند که روز ۲۴ ژانویه ۲۰۱۳ برابر با ۵ بهمن ۱۳۹۱، تظاهرکنندگانی که لباس سیاه پوشیده بودند در خیابان‌های قاهره و اسکندریه به‌مناسبت دومین سال‌گرد انقلاب مصر راهپیمایی کردند. بی.بی.سی. چند روز بعد گزارش دیگری از حضور گسترده آنارشیزست‌ها در خیابان‌های مصر منتشر نمود. هر چند این رسانه و دیگر منابع خبری فقط از اواخر ژانویه از جنبش «بلوک سیاه» گزارش‌هایی منتشر نمودند، اما اعضای این گروه در سرنگونی حکومت حسنی مبارک نیز نقش داشتند و اکنون برضد اسلام‌گرایان و حکومت محمد مرسی از پیش‌تازان مبارزه هستند. رسانه‌های مصری آنارشیزست‌های «بلوک سیاه» را یک جریان تروریست می‌نامند، اما آنان مانند هم‌فکران خود در جهان خواهان آزادی، نابودی نظام سرمایه‌داری، دولت و دین هستند. آنارشیزست‌های «بلوک سیاه» می‌گویند که نه فقط برضد انقلاب مصر نیستند، بلکه برای مبارزه با جنایات اخوان‌المسلمین و حکومت آنان به‌میدان آمده‌اند.

گروه‌های آنارشیزست در زمان حکومت حسنی مبارک زیر پوشش هواداران تیم‌های فوتبال فعالیت می‌کردند. آن‌ها بدون پرچم و پارچه نوشته‌های آنارشیزستی فعالانه در اعتراضاتی که به سرنگونی حکومت مبارک انجامید شرکت داشتند، اما از ماه ژانویه ۲۰۱۳ با نشان‌های مشخص خود در جنبش مردمی تلاش می‌کنند. آنارشیزست‌ها در مصر به‌سرعت در میان جوانان، زنان و کارگران هواخواه پیدا می‌کنند، چرا که مردم مصر نیز مانند نقاط دیگر جهان به تشکلات سنتی چپ‌ها که بر اساس نظام‌های حزبی بوروکراتیک با سلسله مراتب هرمی و رهبری متمرکز اداره می‌شوند اعتماد نمی‌کنند و می‌خواهند در تشکلات خودگردان و خود مدیریتی گرد هم آیند.

در پس آن‌چه رسانه‌ها و برخی از فعالان آن، بلوک سیاه و گاهی بلوک سیاه قاهره نامیدند یک تشکل آنارشوییستی به نام «جنبش سوسیالیستی لیبرترین» قرار دارد که در اوج انقلاب مصر روز ۲ خرداد ۱۳۹۰ اعلام موجودیت نمود. این گروه پس از سرنگونی حکومت حسنی مبارک اعلام کرد که خیابان‌ها را در اختیار اخوان المسلمین نمی‌گذارد و به مبارزه ادامه می‌دهد. آنارشوییست‌های عضو جنبش سوسیالیستی لیبرترین اعلام کردند که خواهان جامعه‌ای بدون طبقه هستند که در آن اثری از دولت و نظام سرمایه‌داری نباشد. اما حکومت اسلامی مصر به ریاست جمهوری یک عضو اخوان المسلمین با سرکوب به آنان پاسخ داد و تعدادی از آنارشوییست را دستگیر و زندانی کرد.

روز ۴ بهمن ۱۳۹۱، نیروهای پولیس وارد دادگاه اسکندریه شدند و ناگهان حاضران را ضرب و جرح نموده و عده‌ای را دستگیر کردند. چهار تن از ۳۱ نفری که دستگیر شدند آنارشوییست بودند که نام آنان محمد عزالدین، امیر اسد، محمد البردی و حسین محمد است. حکومت این چهار نفر را متهم به تخریب اموال عمومی با استفاده از خشونت نمود. دستگیری آنارشوییست‌ها اتفاقی نبود. آنان دستگیر شدند چرا که با شرکت در جنبش کارگری و جنبش محله‌ها علیه اخوان المسلمین مبارزه می‌کنند. البته نیروهای پولیس در طی ماه‌های پس از ریاست جمهوری محمد مرسی، به خشونت‌های خود علیه مردم و نیروهای آنارشوییست افزودند. نیروهای پولیس مخفی و باندهای اسلامی فعالان سیاسی را تهدید می‌کردند و آنان را به اشکال مختلف آزار می‌دادند. تلویزیون دولتی مصر، گزارشی علیه آنارشوییست‌ها پخش کرد که در آن گفته شد: «این یک گروه خارجی‌ست و ناظران می‌گویند که موساد اسرائیل آن را در اختیار دارد.»

با به قدرت رسیدن اخوان المسلمین تغییراتی را که مردم مصر انتظار داشتند به دنبال نداشت. دولت اسلامی به کمک ارتش مصر به دنبال استقرار یک حکومت خودکامه دیگری بود. این حکومت می‌خواست هرگونه صدای مخالفی را خفه کند، به همین جهت به تشکلات مخالفان حمله می‌کرد، انجمن‌های دفاع از حقوق بشر را سرکوب و حقوق زنان را بیش از پیش پایمال می‌کرد.

اواخر ماه ژانویه ۲۰۱۳، دو حزب افراطی اسلامی که جهاد و جمعیت اسلامی نام دارند اعلام کردند که باید با اعضای بلوک سیاه با توجه به دستورات قرآن در رابطه با ارذل و اوباش برخورد شود. این اسلام‌گرایان گفتند که آنارشوییست‌ها باید کشته شوند تا به سزای اعمال‌شان برسند. یک مفتی به نام عبدالخرامد گفت قرآن دستور داده است باید کسانی را که مفسد فی الارض هستند به قتل رساند یا دست و پایشان را قطع نمود. او از محمد مرسی خواست تا چنین حکمی را صادر نماید. محمد سامره از سازمان جهاد، ادعا کرد که اعضای بلوک سیاه از خارج کشور پول می‌گیرند و باید کشته شوند. او همچنین خواهان دستگیری اعضای جبهه نجات ملی شد که یکی از اعضای آن محمد البرادعی است.

یاسر عبدالکافی یکی از اعضای جنبش سوسیالیستی لیبرترین در مصر است. او که یک گرافیست ۴۳ ساله است در دانشگاه هنرهای زیبای اسکندریه کار می‌کند. او پیش از انقلاب عضو حزب کمونیست مصر بود. وی در چندین برنامه فرهنگی برای مناطق فقیر مصر شرکت کرده است. یاسر به فعالیت با سازمان‌های کارگری برای دفاع از حق اعتصاب و بر ضد بیکارسازی ادامه می‌دهد.

یاسر می‌گوید که نیروهای سیاسی و اجتماعی مصر را می‌توان در دو بخش بزرگ دسته‌بندی کرد. بخش اول اتحادی‌ست از نظامیان و سرمایه‌داران. در این گروه ژنرال‌های ارتش قرار دارند که ثروت‌شان بین ۴۴ تا ۵۰ میلیارد یورو برآورد می‌شود. این دارائی در شرکت‌ها و نهادهائی‌ست که متعلق به ارتش است. بخشی از این ثروت زمین‌های وسیع کشاورزی و دارائی‌های غیرمنقول هستند. بخش دیگر دارائی ارتش مصر بودجه آن است که سری ست و حتی دولت حق کنترول آن را ندارد. درجه‌داران شهربانی و کارمندان بلندپایه دادگستری را می‌توان در همین گروه قرار داد.

گروه دیگر این اتحاد نظامیان و سرمایه‌داران اخوان‌المسلمین و تمام نیروهای دسته راستی سلفی هستند که خواهان یک نظم اقتصادی سرمایه‌داری وحشی‌اند. رهبران اخوان‌المسلمین و سلفی‌ها همچنین از منابع مالی کشورهای خلیج فارس بهره‌مند هستند. پارلمان مصر دارای اکثریتی از اخوان‌المسلمین و سلفی‌هاست.

به جز ارتشیان و اسلام‌گرایان کسان دیگری در گروه اول نیروهای سیاسی مصر وجود دارند که دیگر سرمایه‌دارانی هستند که در صحنه بین‌المللی فعال‌اند. آنان هواخواه بی‌قید و شرط اقتصاد جهانی شده بازار هستند و از دهه آخر حکومت حسنی مبارک به‌وجود آمده‌اند. پسر حسنی یعنی جمال مبارک از جمله این سرمایه‌داران است. اینان موفق شده‌اند تا یک لابی فوق‌لیبرالی و نومحافظه‌کار ایجاد نمایند. کمال الجنزوری (نخست‌وزیر مصر از ۲ دسامبر ۲۰۱۱ تا ۲ اوت ۲۰۱۲) یکی از نمایندگان این گروه است که در سال‌های ۱۹۹۰، مسؤولیت خصوصی‌سازی‌ها را بر عهده داشت.

نیروهای سیاسی بخش دومی که در مصر حضور دارند انقلابیانی هستند که علیه حکومت نظامیان و اسلام‌گرایان مبارزه می‌کنند. در این گروه جنبش‌های مختلف سیاسی وجود دارند که متعلق به اقشار متوسط جامعه و بورژوازی هستند. برخی از فعالان آن‌ها از جامعه مدنی می‌آیند. برنامه این جنبش‌ها به اندازه‌ای تهی‌ست که توانایی پاسخ‌گویی به مطالبات طبقات توده‌ای را ندارد. نیروهای این جنبش خود را در منطق خبرگزاری و اصلاح‌طلبی زندانی کرده‌اند به‌گونه‌ای که فقط به اعتراض قانونی پای‌بند هستند. برای مثال، آنان حتی پرتاب سنگ را به پولیس محکوم می‌کنند.

نیروهای دیگر این گروه انقلابیان مستقل و نیروهای مردمی غیرسیاسی هستند. اینان هسته اصلی اعتراضات رادیکال را تشکیل می‌دهند. هر چند این گروه شهادت مبارزه را دارد اما هنوز دارای استراتژی و اهداف سیاسی روشن نیست. با این حال چنین واقعیتی به این معنا نیست که این نیروها دارای آگاهی سیاسی نیستند. فعالیت‌های این نیروها در زد و خورد‌های شهری خلاصه می‌گردد بدون این که دارای یک پویایی سیاسی درازمدت باشند.

یاسر عبدالکافی، در مورد اهداف جنبش سوسیالیستی لیبرترین می‌گوید که تبلیغات این سازمان در میان مردم برای تحقق مطالبات در جهت گسترش دموکراسی، آزادی و عدالت اجتماعی‌ست که می‌توانند در کوتاه‌مدت عملی گردند. اما این گروه آنارشیستی دارای اهداف درازمدت هم هست که چیزی به‌جز استقرار یک جامعه سوسیالیستی لیبرترین نیست، جامعه‌ای که در تضاد با نظرات اصلاح‌طلبان و نخبه‌گرایان بورژوا قرار دارد.

یاسر می‌گوید که ابزار تبلیغاتی آنارشیست‌های متشکل در جنبش سوسیالیستی لیبرترین عبارت از: اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، انتشار متون مختلف در نشریه گروه که هنوز مرتب منتشر نمی‌شود، شعارنویسی روی دیوارها، شرکت در تظاهرات با پرچم‌ها و شعارهای گروه و برپائی جلسات بحث عمومی. او می‌افزاید که اکثر فعالان جنبش سوسیالیستی لیبرترین خارج از قاهره زندگی می‌کنند و بیش‌تر از اسکندریه و شهرهای دلتای رودخانه نیل می‌آیند. یاسر اضافه می‌کند که آنارشیست‌های جنبش سوسیالیستی لیبرترین فعالیت خود را در محافل کارگری صنعتی اسکندریه و شهرهای دلتای رودخانه نیل متمرکز کرده‌اند.

یاسر در رابطه با تشکلیابی کارگری می‌گوید که این مسأله در مصر بسیار پیچیده است. اتحادیه‌های کارگری قدیمی دولتی با توجه به بوروکراسی و فساد که داشتند نفوذ خود را از دست داده‌اند اما کماکان وجود دارند. هر چند فدراسیون اتحادیه‌های مصر (ETUF) در ژانویه ۲۰۱۱ منحل شد اما دوباره با یک فرمان دولتی احیاء گردید. اکنون فدراسیون اتحادیه‌های مصر (FETU) نیز که در میدان تحریر بین‌گذاری شد وجود دارد، اما این فدراسیون نیز مانند نسخه دولتی خود دارای یک سلسله مراتب هر می‌ست.

یاسر می‌گوید که کارگران زن و مرد در مصر عادت کرده‌اند که خارج از چارچوب‌های اتحادیه‌های خود را سازمان‌دهی نمایند. برای مثال کارگران راه‌آهن که بسیار مبارز، متشکل و متحد هستند بدون اتحادیه‌های رسمی از حقوق خود دفاع می‌کنند و از این موضوع بسیار خشنود هستند.

آنارشویست‌های جنبش سوسیالیستی لیبرتارین تلاش می‌کنند تا با گروه‌های کارگری مستقل از تشکلات اتحادیه‌ای ارتباط برقرار نمایند چرا که پولیس اغلب به اتحادیه‌های رسمی نفوذ کرده است یا آن‌ها در بهترین حالت در کنترل و زیر نفوذ سازمان‌های کمونیستی مستبد (مارکسیست - لنینیست‌ها و تروتسکیست‌ها) هستند.

یاسر می‌گوید که بیکاران دارای جنبش مختص به‌خود نیستند. او می‌افزاید که مقامات دولتی هنوز بیکاری را به‌عنوان یک وضعیت نمی‌پذیرند و آماری در رابطه با بیکاران وجود ندارد.

یاسر عبدالکافی در مورد نقش زنان در انقلاب مصر می‌گوید که آنان از همان روزهای اول در انقلاب نقشی برجسته داشتند، هر چند به‌صورت پراکنده در آن شرکت کردند. زنان به تعداد زیاد به خیابان‌ها آمدند و برای مثال در زد و خوردهای شدید روز ۲۸۸ ژانویه ۲۰۱۱ - ۸ بهمن ۱۳۸۹، شرکت کردند. زنان همچنین در انتظامات تظاهرات میدان تحریر شرکت فعال داشتند و به زخمیان کمک‌رسانی می‌کردند. تعرض شدیدی علیه تظاهرات زنان در روز ۸ مارس ۲۰۱۱ صورت گرفت. نظامیان فردای آن روز به‌تحصن زنان در میدان تحریر حمله کردند و ۱۸ زن را دستگیر نمودند. همان‌گونه که سازمان عفو بین‌الملل اعلام کرد نظامیان این زنان را پیش از دستگیری لخت کردند تا آنان را بازرسی نمایند. مقامات حکومتی این واقعت را پنهان کردند، اما زمانی که یک زن مبارز به‌نام سمیرا احمد شکایتی را تحویل داد، همه چیز برملاء شد. به هر حال نظامیان اغلب زنان را در تظاهرات آماج حملات خود کرده‌اند، همان‌گونه که چند ویدئو و عکس این موضوع را از زد و خوردهای خیابان محمد محمود در ماه نوامبر نشان می‌دهد. اما زنان آرام ننشستند و هر بار چندین تظاهرات فمینیستی و ضدنظامی‌گری برپا کرده و خواهان برابری شدند.

یاسر عبدالکافی خواهان همبستگی بین‌المللی و پشتیبانی از آنارشویست‌ها در مصر است. او می‌گوید که آنارشویست‌های مصر می‌خواهند فعالانه در بحث‌های سازمان‌های بزرگ آنارشویست و لیبرتارین که دارای یک پیشینه تاریخی هستند، شرکت کنند. آنارشویست‌های مصر می‌خواهند تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارند تا بتوان پیوندهای جنبش آنارشویستی جهانی را محکم‌تر نمود.

پشتیبانی از آنارشویست‌ها در مصر، از مدتی پیش آغاز شده است. گروه‌های مختلف آنارشویست در سراسر جهان با انتشار اطلاعیه‌هایی از جنبش مردمی در مصر و آنارشویست‌های آن حمایت کرده‌اند. از جمله: فدراسیون کمونیست‌های آنارشویست (ایتالیا)، سازمان سوسیالیست لیبرتر (سوئیس)، جنبش همبستگی کارگری (ایرلند)، جبهه آنارشویستی-کمونیستی زابالزا (آفریقای جنوبی)، کنفدراسیون اتحادیه‌ای همبستگی کارگری (اسپانیا)، گروه لیبرتارین راه آزادی (کلمبیا)، مرکز تحقیقات لیبرتارین و آموزش مردمی (کلمبیا)، انستیتو علوم اقتصادی و خودگردانی (اسپانیا)، فدراسیون کمونیست لیبرتارین (شیلی)، نشریه سیاسی و اجتماعی (شیلی)، گروه آنارشویستی-کمونیستی ملبورن (استرالیا)، نبرد مشترک-فدراسیون کمونیستی لیبرتارین (ایالات متحده آمریکا)، اتحادیه سوسیالیستی لیبرتارین (پرو)، رزم مشترک (کانادا)، کنفدراسیون عمومی کار (اسپانیا)، هماهنگی گروه‌های آنارشویستی (فرانسه)، سوسیالیست‌های لیبرتارین (دانمارک)، نیروی مقاومت (نروژ)، خودگردانی و همبستگی میامی (ایالات متحده آمریکا)، اتحاد کمونیستی لیبرتارین (کانادا)، آلترناتیو لیبرتر (فرانسه).

*این گزارش و مصاحبه با استفاده از منابع زیر در روزهای ۲۴ و ۲۵ اسفند ۱۳۹۱-۱۵ مارس ۲۰۱۳، منتشر شده

بود: (www.anarkismo.net - www.bbc.co.uk)



موری بوکچین Murray Bookchin (۱۹۲۱-۲۰۰۶)، بنیان‌گذار کمونالیسم است. یک دهه پس از مرگ بوکچین، اسم او بر سر زبان‌ها افتاد: از نیویورک تایمز گرفته تا فاینانشال تایمز، مقالاتی را به وی و نظریاتش اختصاص دادند. تایمز لندن او را «مهم‌ترین متفکر آنارشیست امریکالی شمالی، در بیش از یک ربع قرن» خواند؛ آن‌هم در شرایطی که او از دهه‌ها پیش، از آنارشیسم گسسته بود. در واقع راه یافتن نام بوکچین به رسانه‌های موسوم به «جریان اصلی»، آن‌هم تحت عنوان یک «اکوآنارشیست انقلابی»، بحث‌برانگیز و قابل تامل است.

در دهه ۹۰ میلادی، بوکچین تلاش‌های مشترکی را با برنی ساندرز Bernie Sanders، کاندید انتخابات ریاست جمهوری آمریکا سازمان داد. آن‌ها مشترکاً کوشیدند تا نیروی سیاسی مطرحی سازمان دهند اما موفقیتی حاصل نکردند. حضور پررنگ برنی ساندرز در فضای سیاسی آمریکا و نزدیکی‌های او با بوکچین، بار دیگر بحث کمونالیسم را پیش کشید.

کمونالیسم به‌عنوان یک مکتب نظری، بدیلی در برابر سوسیالیسم مارکسی نیست. اما طبیعی است که هم کمونیست‌ها و هم آنارشیست‌ها نقدهای معینی به همدیگر دارند اما ابدا دشمن هم نیستند. آن‌ها در اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها و انقلاب‌ها دوش به دوش هم علیه کاپیتالیسم و حکومت‌ها حرکت کرده‌اند و هنوز هم می‌کنند. به علاوه هم بین کمونیست‌ها و هم آنارشیست‌ها گرایش‌های مختلفی وجود دارد.

خانواده روسی موری، پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به برونکس - Bronx در نزدیکی نیویورک مهاجرت کرد. موری در سال ۱۹۲۱ به دنیا آمد و زیر نظر مادر بزرگش که از انقلابیون روس و از فعالین «حزب سوسیالیست انقلابی» بود، بزرگ شد. تحت تأثیر مادر بزرگ بود که موری به شدت به انقلاب اکتبر و تفکرات سوسیالیستی علاقمند شد. ده ساله بود که مادر بزرگش فوت کرد. پس از مدتی پدر، خانواده را ترک‌گفت و موری به همراه مادر روزگار سختی را سپری نمود. وی تحت سرپرستی و آموزش‌های بخش جوانان حزب کمونیست بود که موری برای رودروئی با تلاطمات زندگی آماده گردید.

موری در نوجوانی نشریات حزب را می‌فروخت و در میتینگ‌های اعتراضی شرکت می‌نمود. در ۱۸ سالگی به‌خاطر انتقاد علنی از ستالین از حزب اخراج شد. پس از خاتمه دبیرستان، به‌عنوان کارگر ریخته‌گر شروع به‌کار کرد و به‌فعالیت سندیکائی رو آورد.

«من در سال ۱۹۳۰ در سن ۹ سالگی به جنبش کودکان کمونیست پیوستم و از آن‌جا وارد لیگ کمونیست‌های جوان شدم. (۱۹۳۶) جنگ داخلی اسپانیا باعث شد که از این جریان فاصله بگیرم. البته من پیش‌تر از کمونیست‌ها یا دقیق‌تر بگویم ستالینیست‌ها جدا شده بودم. (۱۹۳۵) اما جنگ داخلی اسپانیا و اشتیاق کمک به مردمانی که علیه فاشیسم می‌جنگیدند مرا به پیوستن به لیگ کمونیست‌های جوان ترغیب کرد تا بتوانم در این مبارزه به‌گونه‌ای مؤثر شرکت کنم... در ۱۹۳۹ اخراج شدم.

پس از مدتی، موری به همراه بسیاری دیگر، از حزب کمونیست‌ها دور شد و به تروتسکیست‌ها و «حزب کارگران سوسیالیست» پیوست. آن‌جا بود که با جوزف وبر - Josef Weber مهاجر المانی، آشنا شد. اما دیری نگذشت که از این حزب هم اخراج شد! و عملاً از تروتسکیسم گسست.

«من آموختم که (تروتسکیست‌ها) هیچ تفاوتی با ستالینیست‌ها ندارند. آن‌ها مرا اخراج کردند و این راهی است که مارکسیست-لنینیست‌ها در برخورد با مخالفان خود اتخاذ می‌کنند.

مدتی بعد موری به همراه جوزف، مجله «مسایل معاصر» Contemporary Issues را منتشر کرد. این نشریه گرایش سوسیالیستی-هومانستی داشت و امریکا و شوروی را توأماً به‌نقد می‌کشید. کمی بعدتر بوکچین به آنارشیسم روی کرد و نظریاتش را علیه تمرکزگرایی، هیرارشی، اقتدار و دولت مدون نمود.

«از آن زمان به بعد یعنی از دهه ۵۰- با تأکید بر عدم تمرکزگرایی، به آنارشیست‌ها پیوستم. به علاوه، قدم مهمی برای بلزیدن بین فلسفه اجتماعی و اکولوژی برداشتم. نتیجه این کار، یک سری کتاب بود که در سال ۱۹۵۲ پیرامون تکامل رویکرد آنارکواکولوژی منتشر کردم.

بخشی از یادداشت‌های این دوره او در کتاب «آنارشیسم پساکمیابی» چاپ شدند. چند سال بعد بوکچین کتاب «آنارشیست‌های اسپانیایی» نوشت. گویا «شیخ آنارکوسندیکالیسم» ۲۲ سرآغاز تردید وی نسبت به آنارشیسم بود. مدتی بعد از انتشار این کتاب، بوکچین از آنارشیسم گسست. به‌گفته همسر بوکچین (جانیت بیئل Janet Biehl) از سال ۱۹۹۵ به بعد بوکچین خود را آنارشیست نمی‌دانست و این را با دوستان نزدیک‌اش در میان گذاشته بود. او در سال ۱۹۹۹ این مسأله را در یک سخنرانی اظهار کرد و در سال ۲۰۰۲ عملاً آن را مکتوب نمود.

بی‌تردید بوکچین جزو اولین سوسیالیست‌هائی دوران خود بود که به مسأله محیط‌زیست توجه نمود. وی در مقاله «مشکل افزوده‌های شیمیائی در مواد غذایی» که با نام مستعار L. Herber منتشر کرد و نیز در کتاب «محیط زیست مصنوعی ما» نسبت به تغییرات آب‌وهوایی هشدار داد و بحران زیست محیطی را «گورکن کاپیتالیسم» خواند. او اظهار داشت که رشد و توسعه جامعه انسانی، در سال‌های پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، به قیمت تخریب وسیع محیط زیست تمام شده است. بوکچین در سال ۱۹۶۵ «بحران‌های شهرهای ما» را نوشت و در آن‌جا استدلال کرد که بدون یک تغییر بنیادین اجتماعی، نمی‌توان به حل مسأله محیط‌زیست نایل شد.

مقالات «اکولوژی و اندیشه انقلابی» و «به‌سوی یک تکنولوژی رهائی‌بخش» بسیار مورد توجه روشنفکران و آکادمیک‌ها قرار گرفتند.

در سال ۱۹۷۵ بوکچین «انستیتیوی اکولوژی اجتماعی» را به همراه دان چوردکف - Dan Chordokoff بنانهاد. تا حال حدود ۳۰۰ نفر از اکتیویست‌های محیط‌زیست و فعالین سیاسی-اجتماعی از این انستیتو فارغ‌التحصیل شده‌اند.

بوکچین در سال ۱۹۸۲ کتاب «اکولوژی آزادی، پاگیری و فروپاشی هیرارشی» را منتشر کرد و در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی انرژی‌اش را صرف نظریه شهرگردانی کنفدراتیو نمود که نتیجه‌اش دو کتاب «از شهرنشینی به شهرها و «شهرنشینی بدون شهر» بودند. کتاب «انقلاب بعدی» (۲۰۱۵) دربرگیرنده مجموعه مقالات بوکچین است که به خودگردانی شهری و ایده کنفدرالیسم تخصیص دارد.

آخرین اثر بوکچین «انقلاب سوم» - The Third Revolution، نام دارد که یک اثر تاریخی چهارجلدی است که به بررسی خیزش‌های تاریخی در کشورهای غربی- از منظر مخالفت‌شان با سلطه و اتوریته می‌پردازد. بوکچین در سال ۲۰۰۶ در انزوای سیاسی درگذشت.

از نقطه نظر سیاسی زندگی موری بوکچین را می‌توان به سه دوره «مارکسیست» یعنی از اوآن نوجوانی تا ۱۹۵۸، «آنارشیت» از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۵ و سبز چپ (کمونالیست) از سال ۱۹۹۵ به بعد، تقسیم کرد.

«اکولوژی اجتماعی به‌صراحت بیان می‌کند که جامعه انسانی، فی‌البداهه «ظهور» نکرده؛ و زندگی اجتماعی، الزاماً در یک جدال خصمانه و بی‌امان با طبیعت قرار نداشته است. پیدایش جامعه یک واقعیت طبیعی است که ریشه در بیولوژی اجتماعی شدن انسان دارد... اکولوژی اجتماعی سعی دارد... نشان دهد که طبیعت چگونه به‌تدریج به جامعه بدل شد... رابطه متقابل طبیعت و جامعه... (آشکار می‌کند) که تفکر... مغز و سیستم عصبی ما... تنها محصول تکامل طبیعی نیستند... حتی خصوصی‌ترین خصایص‌مان، همان‌قدر محصول تکامل طبیعی هستند که محصول تکامل اجتماعی‌اند... به هر دو اکولوژی اجتماعی... علاوه بر تلاش برای توضیح چگونگی رشد تدریجی جامعه از درون طبیعت، کوشش می‌کند توضیح دهد که چگونه جامعه دست‌خوش تمایز و پیچیدگی گردید. به این منظور، اکولوژی اجتماعی باید نقاط انفصال و تقابل طبیعت و جامعه را که در روند تکامل اجتماعی پدیدار شد پیدا کرده و برایش توضیحاتی فراهم آورد... بنابراین مسأله این نیست که تکامل اجتماعی در تقابل با تکامل طبیعی قرار دارد یا نه. مسأله این است که چگونه تکامل اجتماعی را در چارچوب تکامل طبیعی بفهمیم...»

«شاید بنیانی‌ترین پیام اکولوژی اجتماعی این باشد که ایده چیرگی بر طبیعت، از سلطه انسان بر انسان ریشه گرفته است.»

این جملات - که میانی فکری- فلسفی- ایدئولوژیک بوکچین و کمونالیست‌ها را تشکیل می‌دهند- به‌شدت تحت تأثیر جملات مارکس هستند:

«کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به‌واسطه اعمال خویش سوخت‌وساز خود را با طبیعت تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیروی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، مغز و دستان خود را به حرکت درمی‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. درحالی‌که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، هم‌زمان طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند...»

تفاوتی که بین نقل‌قول بوکچین و مارکس دیده می‌شود، حذف «کار» هدفمند از رابطه دیالکتیکی انسان - طبیعت - جامعه است. یعنی کم‌توجهی به بهره‌کشی طبقاتی و تحلیل طبقاتی.

بوکچین در اکولوژی اجتماعی، پیشنهاد کرده است تا جوامع خودگردان کوچک در محلات و مناطق کوچک شهری تأسیس شوند تا شهروندان بتوانند: (۱) جمعی بکارند و انرژی موردنیازشان را از طریق منابع غیرفسیلی و سبز تأمین کنند؛ (۲) همه تصمیمات مربوط به‌محدوده زیست‌شان را بر اساس اصول اخلاق و از طریق دموکراسی مستقیم اتخاذ کنند. (بدور از دخالت بازار، دولت و...)

بوکچین این جوامع را «جوامع عقلانی اکولوژیک» نامید که توسط نهادهائی به‌نام «فرم‌های آزادی» Forms of Freedom هدایت می‌شوند. به‌گفته جانث بیئل، هدف از انتخاب این نام آن بود که این نهادها راه رسیدن به آزادی را هموار می‌کنند. به‌علاوه این نهادها حلقه رابط میان مناطق خودگردان با مراکز و ارگان‌های دولتی بوده و صلاحیت تصمیم‌گیری پیرامون چگونگی فعالیت‌های مجتمع‌های صنعتی و تجاری را - در محدوده زیست‌شان - دارند. هدف درازمدت شهروندانی دموکراتیک و سبز، آن است که به‌مرور اختیارات را از دست دولت مرکزی خارج نموده و جایگزین آن شود.

با همین چشم‌انداز بود که در دهه ۸۰ میلادی، بوکچین طرح همبستگی و همکاری این واحدهای کوچک و مستقل را داد و این نهاد جدید را «کنفدرالیسم» نامید. برنامه تأسیس کنفدرالیسم (یا قدرت سیاسی آلترناتیو)، «شهرگردانی رهائی‌بخش» Libertarian Municipalism نام گرفت که بعدها به کمونالیسم Communalism تغییر نام داد. به عقیده بوکچین این پروژه یک راحل عقلائی، عملی، قانونی و صلح‌آمیز برای کوتاه‌کردن دست سرمایه از زندگی انسان، جامعه و طبیعت است. به بیان دقیق‌تر، مالکیت جمعی، اقتصاد تعاونی، برنامه‌ریزی مشارکتی، دموکراسی مستقیم، خودمدریتی و خودگردانی، می‌توانند نه تنها پاسخ‌گوی نیازهای فردی و اجتماعی شوند، بلکه می‌توانند متضمن آزادی، امنیت و صلح شوند.

در ابتدا این طرح، با استقبال آنارشیست‌ها مواجه شد؛ چرا که مبلغ عدم تمرکزگرائی و امحای دولت بودند. اما خیلی زود آنارشیست‌ها از حلقه طرفداران بوکچین خارج شدند؛ چرا که موافق ایجاد «فرم‌های آزادی» نبودند. در واقع آنارشیست‌ها به این دلیل که تئوری بوکچین به رای و خواست اکثریت ارجحیت می‌دهد و نسبت به خواست و آرای اقلیت بی‌توجه است، از وی گسست‌اند.

به ادعای جانث بیئل، «این طرح با استقبال چپ‌ها نیز روبه‌رو نشد؛ چون که سرشان مشغول ستایش مائو، هوشی مین، فیدل کاسترو و ساندنیست‌ها بود.»

در سال ۱۹۹۹، بعد از برگذاری دومین کنفرانس بین‌المللی «شهرگردانی رهائی‌بخش» ایده انتشار جزوه «کمونالیسم به عنوان یک آلترناتیو» ۶۳ به میان آمد. در این‌جا تأکید ویژه بوکچین بر طبیعت و فردیت است.

«هیچ جامعه‌ای بدون داشتن یک سیاست زیست محیطی (اکولوژی‌یک) به آزادی دست نخواهد یافت... ما همانقدر محتاج انسانی کردن طبیعت هستیم که محتاج طبیعی کردن انسان هستیم.»

بوکچین خاطر نشان کرد که مشکلات زیست محیطی بدون تغییرات اجتماعی لاینحل باقی خواهند ماند؛ تعالی و تکامل انسان و اعتلای زندگی اجتماعی و حفظ و حراست از محیط زیست از هم جدانشدنی هستند.

«از خشونت بیزارم. من احترام فوق‌العاده، نه تنها برای حیات انسان بلکه برای حیات حیوانات... قابلم. باور دارم که این سرنوشت ما به‌مثابه انسان است که به طبیعت-آگاهی و خودآگاهی برسیم، روابط عاشقانه طولانی داشته باشیم، در توازن و هماهنگی-نه تنها با یکدیگر- بلکه با کلیت جهان طبیعی برسیم.»

با همین درک است که در نگرش کمونالیستی، ارزش همسانی به «تاریخ تکامل اندیشه» و «تاریخ حیات جامعه انسانی» و «علم تکامل انواع و طبیعت» داده می‌شود.

در آموزه‌های بوکچین بر فردیت و «آزادی‌های فردی» تأکید شده است:

«هرجا مردم از حقوق فردی‌شان دفاع می‌کنند، من کنارشان می‌ایستم؛ بی‌توجه به‌نوع خواسته‌شان برای سازمان‌دهی اقتصاد یا چگونگی حاکمیت مردم. این امر برای من بسیار اهمیت دارد.»

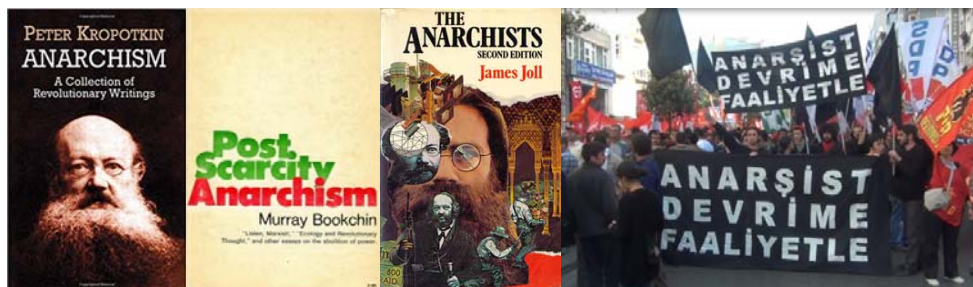
بوکچین و کمونالیسم -تا کمی پیش از مرگ بوکچین- ناشناخته ماندند تا آن‌که دستگیری عبدالله اوجالان و آشنائی وی با آثار بوکچین در رسانه‌ها منعکس شد.

طرفداران اوجالان، از نزدیکی نظری وی با بوکچین بهره جسته و کانتون‌های خودگردان را روزآوا به یک «جنبش اکوانارشیستی» مرتبط کردند. اوجالان نظریه‌های بوکچین را با اوضاع خاورمیانه منطبق کرده و تزاها و تئوری‌های خود را نیز به آن افزوده است.

بحث خودگردانی کارخانه حتی در دوره انقلاب ایران هم مطرح بود. برای نمونه به مقاله خودگردانی، در شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ کتاب جمعه منتشر شده است. این بحث زیر عناوین «سوسیالیسم بازار» و «خودمدیریتی کارگری» هم در ادبیات سیاسی آورده شده است.

اصول بنیادی اعتقادات آنارشیست‌ها این است که انسان اصولاً موجودی اجتماعی است و بایستی فارغ از قید و بندهای حکومت، آزادانه در امر تولید و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شرکت کند. بدین ترتیب، آنارشیسم بر خلاف تصور عامه و برداشتی که معمولاً از این واژه و حامیان آن در نزد برخی رواج دارد، مکتب هرج و مرج طلبی و بی‌نظمی نیست و در نهایت به گونه‌ای نظم و ترتیب داوطلبانه و آزاد معتقد است.

آن‌ها با اشاره به سیر حوادث تاریخ بشر، به‌درستی بر این عقیده‌اند که همیشه حکومت‌ها منشا ظلم و ستم بوده‌اند و در عین حال همیشه با محدود کردن آزادی‌های فردی باعث ایجاد عدم تعادل در اجتماع شده و می‌شوند و لاجرم بایستی از میان بروند. به‌منظر آنارشیست‌ها، جامعه بدون داشتن نیروهای مسلح، دادگاه، زندان و قوانین مدون بهتر می‌تواند زندگی کند.



در پایان تأکید کنم که در میان آنارشیست‌ها مانند سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها گرایش‌های مختلفی وجود دارد. برای مثال کمونیسم روسی با کمونیسم مارکسی زمین تا آسمان تفاوت دارد. آنارشیست‌ها کمونیست‌ها واقعی، ریشه در جنبش کارگری دارند و انترناسیونالیست هستند و جهان‌شمول فکر می‌کنند. در نتیجه اگر ما گرایشی می‌بینیم که به‌نام آنارشیست سخن می‌گوید در عین تفکر ناسیونالیستی، مردسالاری و پرخاشگری و غلو کننده دارد کم‌ترین ربطی به آنارشیسم ندارد.

در واقع، آنارشیسم تاریخ مباراتی طولانی دارد. هیچ جامعه‌ای در اروپا، امریکای لاتین و آسیا و هند و چین نیست که شبکه سازمانی، نشریه، مبلغ، و فعال زندانی و جان‌باخته آنارشیست نداشته باشد. انتشارات آنارشیست‌ها در آلمان پس از هیتلر، در ایتالیا پس از موسولینی، در اسپانیا پیش از فرانکو، در پرتغال پس از سالازار، در آرژانتین پس از ژنرال‌ها، و در روسیه پس از هفتاد سال سرکوب وحشیانه دوباره پدیدار شد. برای آنارشیست‌ها این نشانه آن بود که آرمان جامعه‌ای خودسامان، بر پایه همکاری داوطلبانه و نه اعمال زور، سرکوب‌ناپذیر است. این به گفته آن‌ها آرمانی انسانی در سراسر جهان است. اکنون آنارشیسم در جامعه ایران نیز در حال رشد و گسترش است. رگه‌های آن را در خیزش دی ماه سال گذشته دیدیم.

نهایتاً امروز کمونیست‌ها و آنارشیست‌ها در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در کنار هم هستند در اعتصاب کارگران، در اعتراض‌ها خیابان‌ها و انقلاب‌ها و... در کنار هم هستند. این مسأله اراده‌گرایانه نیست، بلکه یک واقعیت تاریخ است. اختلاف بین آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها بر سر دولت - ملت یک واقعیت غیرقابل انکار است. اما این اختلاف نباید مانع همبستگی مبارزاتی این دو گرایش درون طبقه کارگر و جامعه باشد.

من به‌نوبه خودم به‌مثابه کسی که به مارکس و سوسیالیسم علمی که مارکس بنیان‌گذار آن است باور عمیق دارم سال‌هاست که در این جهت در سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و دیدارهایم تأکید کرده‌ام و پس از این جدی‌تر تأکید خواهم کرد. زیرا عمیقاً بر این باورم که ضرورت مبارزه کنونی ما علیه سرمایه‌داری و حکومت اسلامی حامی سرمایه، ایجاب می‌کند که رفقای کمونیست و آنارشویست‌ها در یک صف قرار گیرند و در عین حال در فضائی رفیقانه و صمیمانه بر سر اختلافاتشان جدل و بحث کنند. اختلاف‌نظر حتی در بین اعضا و کادرهای یک حزب سیاسی نیز یک واقعیت غیرقابل انکار است. به‌نظرم اختلاف سیاسی بین نیروهای مدافع طبقه کارگر و مخالف طبقه سرمایه‌دار، امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است. پس ضرورت دارد که نه تنها کمونیست‌ها و آنارشویست‌ها و سوسیالیست‌ها، بلکه حتی گرایش‌های رادیکال دیگر سیاسی همچون سندیکالیست‌ها، فمینیست‌ها، آزادی‌خواهان، دموکراسی‌طلبان، عدالت‌جویان، نیروهای ضدجنگ، ضدفاشیست، ضددیکتاتوری، فعالین حقوق کودک، فعالین محیط زیست، فعالین آزادی زبان‌های مادری خلق‌های تحت ستم و غیره با هم در حال تبادل نظر و سازمان‌دهی حرکت‌های مشترک علیه ستم و استثمار سرمایه‌داری و حکومت‌های حامی سرمایه‌داری باشند و نشان دهند خود این نیروها، به‌معنای واقعی خواهان تحقق یک جامعه آزاد، برابر، عادلانه و انسانی هستند!

بدین ترتیب، تفسیر کمونیستی و آنارشویستی از متفکران معاصر می‌تواند با نوشته‌های این دو گرایش و یا جنبش سیاسی دو سده اخیر درهم‌آمیزد و راه رسیدن به آینده‌ای بهتر و زیاتر و دل‌پیرتر از زمانه‌ای که در آن به‌سر می‌بریم را نشان دهد.

شنبه بیستم بهمن ۱۳۹۷ - نهم فیروزی ۲۰۱۹

برخی چند منبع آنارشویسم به زبان فارسی:

- ۱- آشوری، داریوش؛ دانش‌نامه سیاسی، تهران، مروارید، ۱۳۷۳، چاپ سوم، ص ۴۰.
- ۲- گریفیتس، مارتین؛ دانش‌نامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان، علیرضا طیب، تهران، نی، ۱۳۸۸، چاپ اول، ص ۶۲.
- ۳- حلبی، علی‌اصغر؛ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵، چاپ اول، ص ۸۴.
- ۴- رحیمی، مصطفی؛ آنارشویسم، مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی، خرداد و تیر ۱۳۸۰، شماره ۱۶۶-۱۶۵، ص ۸۷-۸۶.
- ۵- ارون، هانری؛ آنارشویسم، علی‌اصغر شمیم، تهران، مؤسسه مطبوعاتی فریدون علمی، بی‌تا، ص ۲۰.
- ۶- بوریس، لیبسون؛ انقلابیگری خرده‌بورژوازی (آنارشویسم، تروتسکیسم، مائوئیسم)، ترجمه حزب توده، تهران، رگبار، بی‌تا، ص ۱۰.
- ۷- باتامور، تام؛ جامعه‌شناسی سیاسی، منوچهر صبوری کاشانی، تهران، کیهان، ۱۳۷۸، چاپ چهارم، ص ۱۲۲.
- ۸- آرتور، لنینگ؛ آنارشویسم، سید مهدی حسینی، کیهان فرهنگی، سال پنجم، تیر ۱۳۶۷، شماره ۵۲، ص ۲۰.
- ۹- مانند وودکاک در: وودکاک، جورج؛ آنارشویسم، هرمز عبداللهی، تهران، معین، ۱۳۶۸، چاپ اول، ص ۳۱۷-۳۱۶.
- ۱۰- وارد، کالین، آنارشویسم، مترجم: محمودرضا عبداللهی